

مصداق، مردی از دوران نامردی...*

دکتر مصطفی رحیمی

و مصداق، از جهاتی بسیار، قهرمانی بود ضد قهرمان، قهرمانی بود که نیرویش در مسیر نیرو گرفتن جمع، نیرو گرفتن ملت به کار افتاده بود.

خیز تا خاطر بدان «آزاده ایرانی» دهیم کز نسیمش «بوی جوی مولیان آید همی»

این گفته برشت در ایران انعکاس کافی داشته است که «بدا به حال ملتی که نیاز به قهرمان دارد». اما بیشتر کسانی که از این جمله یاد کرده‌اند از عبارتی که درست پیش از آن آمده است عمداً یا سهواً ذکری نکرده‌اند؛ «بدا به حال ملتی که قهرمان ندارد». این دو جمله با هم متضاد نیست، مکمل هم‌دیگر است. باید گفت که هر ملتی خاصه در عبور از ناآگاهی به آگاهی، هم در جهان اندیشه و هم در جهان عمل، نیاز به رهبران و پیشوایانی دارد. بی‌شک این پیشوایان تمام تاریخ را نمی‌سازند اما بی‌گمان، تاریخ ملتی، بی‌وجود آنان نیز ساخته نمی‌شود. به نسبتی که ملت خودآگاه می‌شود نیاز به رهبر و پیشوای سیاسی کاستی می‌گیرد. بحث تأثیر «شخصیت در تاریخ» هم‌چنان بحثی است زنده و به تمامی حل نشده. اگر به دو نظریه افراطی و تفریطی بتوان به سهولت پاسخ گفت یافتن جواب درست به اصل مسأله کاری است بسیار دشوار: این که تنها قهرمانها و پیشوایان تاریخ سازند، مردود است. در مقابل، این نظریه نیز که شخصیت‌های تاریخی هیچ تأثیری در تاریخ ندارند پذیرفتنی نیست. با ذکر مثالی، موضوع روشن‌تر می‌شود: تأثیر لنین در انقلاب اکتبر تا چه اندازه است؟

گفتن این که اگر لنین در بیست سالگی می‌مرد امواج انقلاب «عین» او را می‌آفرید سخنی است نادرست. در لنین خصوصیتی بود که در هیچ کس دیگری نبود. بی‌شک بدون وجود لنین نیز در روسیه انقلابی صورت می‌گرفت ولی این انقلاب چنان در محتوا و صورت (وابسته تاریخ وقوع) با انقلاب اکتبر تفاوت داشت که هیچ جامعه‌شناسی نمی‌تواند خصوصیات «آن انقلاب» را برای ما بازگوید. جامعه بشری کارخانه پشم‌ریسی نیست تا اگر دوکی از کار افتاد، بی‌درنگ، یکی آن را نصب کنند و کار تمام شود. افراد جامعه هم یک مهره از کل‌اند و هم در عین حال، در بردارنده کل. در مورد پیشوایان روابط دشوارتر می‌شود. زیرا تأثیر متقابل پیشوا در جامعه و جامعه در پیشوا چنان عظیم است که شکافتن و تجزیه و تحلیل آن هم کار فیلسوف است و هم کار جامعه‌شناس و تازه هر مکتب بسته به اصول عقاید خود جوابی می‌دهد متفاوت با جواب‌های دیگر.

نخستین نتیجه‌ای که می‌توان از این مقدمه گرفت آن که هر گونه آسان‌گیری سخن را به بیراهه می‌کشاند. و یکی از آن آسان‌گیری‌های مرسوم عدم توجه کافی به تأثیر و مقام پیشوایان

است. ممکن است بگوییم با افتادن فلان سردار جنگی سردار دیگر جای او را می‌گیرد (و تازه در مورد سردارانی مانند اسکندر کاربه این آسانی نیست اما در مورد امثال لنین وضع فرق می‌کند. چنین است که بعضی از مکتبها در بحث درباره شخصیت‌ها دچار تناقض‌اند، با دست پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند. چنین است مثلاً مارکسیسم استالین، این مکتب (یا شعبه از مکتب) در بحثهای فلسفی و اجتماعی خود، مقام و تأثیر پیشوایان را تقریباً نفی می‌کند، اما در عمل، پیشوا را به حد اولوهیت می‌رساند.

تاریخ را چه کسی یا کسانی می‌سازند؟ بحث هنوز داغ است. شاید بتوان گفت که سازنده تاریخ توده‌ها هستند. ولی هیچ تاریخی بی‌وجود پیشوایان فکری و سیاسی ساخته نمی‌شود. این عبارت به هیچ رو مقام مردمان را در ساختن تاریخ نفی نمی‌کند. زیرا مردم، از لحاظی به وجود آورنده پیشوایان نیز هستند با آوردن مثالی از تاریخ کشور خودمان موضوع روشن‌تر میشود. در برابر ستم بنی‌امیه و بنی‌عباس ملت ایران تصمیم به مقاومت گرفت. اگر این تصمیم نبود، کار تمام بود و امروز، ایران کشوری بود همه چیز باخته مانند مصر، به دنبال این تصمیم در جهان اندیشه، فردوسی و رازی پدید آمدند و در جهان سیاست بابک و ابومسلم. در دوران قاجار، در برابر آن‌همه پراکندگی و بیداد و هرج و مرج، ملت ایران مصمم شد واکنش نشان دهد. در جهان اندیشه کسی به عظمت فردوسی نبود. اما بودند صاحبزنان و نویسندگانی که در قله‌های پایین‌تر درفش اندیشه را در اهتزاز داشتند و مقارن با آن در جهان سیاست امیرکبیر ظاهر شد.

در عصر مشروطیت که ملت برای استرداد حقوق پامال شده خود قیام کرد در جهان اندیشه بودند کسانی که توری پیام را پی‌ریختند و برعکس مغلظه عمدتاً اینان غربرده نبودند و برعکس وطنخواه و حق‌پرست بودند اما در جهان سیاست از نظر رهبری، ملت با خلأ وحشتناکی روبه‌رو بود.

اکثر نمایندگان مجلس اول آدمهای با کفایتی بودند. اما از میان ایشان مردی برنخاست. باید انصاف داد که از همین دوره بود که دست استعمار انگلستان در چند جبهه با ملت ایران به کارزار پرداخت:

- ۱- ورشکسته کردن اقتصاد کشور.
- ۲- دامن زدن به تفرقه سیاسی و رواج خانخانی.
- ۳- فرستادن ایادی و عوامل خود به میان مشروطه‌طلبان برای انحراف دموکراسی نوپای ایران.
- ۴- تخریب فرهنگ از راههای گوناگون.
- ۵- چون هیچیک از این اقدام‌ها استعمارگر را تمامی راضی نکرد فرود آوردن پتک کودتا بعدها صورت گرفت.

ما در تمام این دوران با دوره‌ای که شاید بتوان آن را دوره نامردی نامید روبه‌رو هستیم (البته هر قاعده‌ای استثنا دارد) در این دوران ریشه بسی از خصایل نیکوی قومی ما خشکید و بس علفهای هرز روید. در این دوران، بی‌پرسی، رایج‌ترین پرنسب‌ها شد. (حتی معادل فارسی این کلمه معدوم گردید) رشوه گرفتن و رشوه دادن دوری رایج شد و قبح از قبحت رفت.

سرسپردن به بیگانه کار بسیار بدی تلقی نمی‌شد. وثوق الدوله هم خوب شعر می‌سرود و هم خوب خیانت می‌کرد. رجّاله بازی اوچی عظیم یافت چنان‌که سیدضیاء به صدارت رسید. عقب‌گرد سیاسی امری شد قابل دفاع (چنان‌که هنوز هم عده‌ای از تقی‌زاده دفاع میکنند). اشرافیت روبه زوال، هیچ چیز قابل قبولی در سیاست عرضه نکرد. بیشتر مردانش طوق بندگی بیگانه را پذیرفتند و چون دورانشان به سر رسیده بود خادم قالتاق‌های طبقات نوظهور شدند. (فلان السلطنه‌ها و بهمان الدوله به شرط عتبه بوسی رضاخان می‌توانستند قسمتی از اموال غارتی خود و عنوان وزارت را حفظ کنند). اشرافی که تسلیم شدند هیچ خصوصیت مثبتی نداشتند. شاید برخی از ایشان بتوانند ثابت کنند که دزد و خائن نبودند. ولی نمی‌توانند بگویند مرد بودند. موتمن‌الملک و برادرش مشیرالدوله جزو اشراف نسبی نبودند. با این‌همه اولی در برابر هجوم ردالت با دامن پاک به کنج خانه پناه برد و دومی به تاریخ‌نویسی (که اجرتش به‌جای خود محفوظ است) و در این میان محمدمصّدق استثنائی شگرف و شگفت بود. از اشراف بود ولی به تمام خصوصیات منفی اشرافی پشت پا زد. اگر بخواهیم اصلاحات مارکسیستی را به وام بگیریم باید بگوییم: به طبقه خود خیانت کرد. یعنی روی به مردم آورد. بر عکس همگان خود پرنسیبی روشن و موجه و مترقی داشت و تا آخر به آن وفادار ماند و گوسفندان امام رضا را تا به آخر چراند. نه پول او را فریفت، نه مقام و نه هیچ چیز دیگر، در برابر بیگانه شیفته و خود باخته نبود. برعکس بسیار و بسیاری از سیاستمداران و حتی اندیشمندان به رسالت ملت ایران اعتقاد داشت. پاکدامنان معاصر ایران معمولاً آدم‌هایی هستند بی‌عرضه، بی‌لیاقت، قهر کن و گوشه‌گیر. مصّدق پاکدامنی بود با عرضه‌ی لیاقت، پر تدبیر و مبارز و این همه خصوصیات کم نیست. دموکراتی بود که قدرتمندی و حتی ابرمرد شدن او را از راه دموکراسی منحرف نکرد. روشنفکری بود که ملت خود را خوب می‌شناخت و اندیشه‌اش «کتابی» نبود.

قهرمانان بر دو گروهند اول کسانی که چون به جایی رسیدند خود را والاتر و بزرگتر از ملّتی که آنان را برافراشته است می‌دانند و دست کم می‌خواهند خود را جانشین مردم بدانند. فرد اعلاّی اینان اسکندر و ناپلئون است. اینان محکوم‌اند، زیرا مردم را تحقیر می‌کنند، زیرا قدرت یافتنشان سلب قدرت از مردم است.

دوم قهرمانانی هستند که چون نمک خوردند حرمت نمکدان نگاه می‌دارند. از مردم برخاسته‌اند و خود را خادم ملت می‌دانند و در پیشروی هدفهایش می‌کوشند. عده‌ای از ایشان که جامه‌ی رزم پوشند بابک‌اند. قهرمان قهرمانها. و اگر به امیری برسند کریمخان زندند که حتی از گذاشتن نام شاه بر خود ننگ دارند و اگر با حکومت پارلمانی برسر کار آیند مصّدق‌اند.

مصّدق قهرمان ملی ماست، بی‌هیچ تردیدی. گفتم که ملت‌ها برای جای گرفتن، برای برپا داشتن و برای تجدید حیات نیاز به قهرمان دارند. هم در عرصه‌ی اندیشه و هم در میدان سیاست، مهم نیست که اسمش را بگذاریم رهبر یا پیشوا. نام مهم نیست مفهوم و مصداق مهم است. بابک همراه با فردوسی است و لنین همپای با مارکس. کشور ایران بی‌وجود فردوسی، مولانا، خیام، حافظ، ایران نبود، هم‌چنان که بی‌وجود بابک، امیرکبیر، مصّدق. در این معنی باید گفت، بدا به حال ملّتی که قهرمان ندارد.

از خصوصیات حتمی قهرمانی آن است که باید نفی خود را در خود داشته باشد. این رودخانه همین که به دریای جمع رسید باید در آن مستحیل شود. ملت‌ها تا مرحله معینی از کار خود به قهرمان نیاز دارند. تا مرحله‌ای که ساختن یا بازساختن را آغاز نکرده‌اند. تا هنگامی که با خود بیگانه‌اند و از نیروی خود و رسالت خود غافل و نیز هنگامی که فرومایگانی پست، این رسالت و قوت را از آنان پوشیده بدارند. اما همین که کاروان به راه افتاد دیگر وجود قهرمان نه تنها ضروری نیست بلکه مزاحم و مخل است. در این دوران باید قهرمانی نیز چون بسی چیزهای دیگر، ملی یا اجتماعی شود. باید همگان قهرمان باشند (و درست در این مرحله و به همین مناسبت قهرمانی دیگر بی‌معناست) در این مرحله باید گفت بدا به حال ملتی که نیاز به قهرمان دارد.

و مصدق، از جهاتی بسیار، قهرمانی بود ضد قهرمان، قهرمانی بود که نیرویش در مسیر نیرو گرفتن جمع، نیرو گرفتن ملت به کار افتاده بود. اشراف‌زاده‌ای بود که برای اشرافیت معاصر آبرویی کسب کرد. تنها و آخرین آبرو. از کمان اشرافیت قلب استعمار قدر قدرت بریتانیا را نشانه گرفت. نه تنها تیر به هدف زد که سیاستمداران دیگر خاورمیانه نیز از او آموختند. از من دور باد که سهم ملت ایران و طبقات مبارزش را در آن پیکار گرم فراموش کنم. خروش ملت و رهبری درست دست به دست هم داد و شد آنچه شد، خورشیدی که در قلمرو بریتانیا غروب نمی‌کرد ابتدا در ایران و سپس در خاورمیانه غروب کرد. حتی کودتایی با ابعاد ناجوانمردانه ۲۸ مرداد نتوانست آن آفتاب لب بام را نجات دهد.

بشر، بطور کلی، در معرض خطاست. قهرمانان و رهبران نیز بشرند و لاجرم در معرض خطا و اشتباه (و این نیز دلیل دیگری بر لزوم دموکراسی). مصدق نیز از این قاعده مستثنی نبود. اما ورود در این بحث را به وقت دیگری موکول می‌کنم؛ هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد. امروز روز تجلیل از مصدق است. و این نه امری خصوصی که دقیقاً اجتماعی است. در مدت بیست و چند سال آن ضد مرد و ضد مردمی با لججستگی کودکانه و ابلهانه حتی بردن نام مصدق را ممنوع کرده بود: «ما را در مرگ او حتی امان گریه ندادند.» امروز باید آن سکوت اجباری را تلافی کرد. باید درباره مصدق سالها و سالها گفت و نوشت و تجمع کرد تا آن خاموشی جبران شود. تا عدل و انصاف رعایت گردد. و پس از آن که عدل مستقر شد نوبت به دیگر نکته‌ها و مسأله‌ها نیز خواهد رسید. از میان همسالان من، که در زمان اوج نهضت مصدق جوان بودیم، برخی، چنان که باید قدر او را نشناختیم. در مورد او بی‌انصاف بودیم و در اشتباه. اکنون باید - نه به خاطر مصدق که از لحاظ حقیقت دوستی - آن بی‌انصافی و آن اشتباه را جبران کنیم. میان ما و مردم پیمان باد که ریشه آن اشتباه‌کاریها را که دیگران تلقین می‌کردند باز نماییم تا در مورد خود ما و دیگران تکرار نگردد. تا راستی و داد پایدار شود.